



پایه‌های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

ISSN: 1606-9064

رشد

www.roshtmag.ir

دانش آموز

شماره‌ی بی‌درزی ۳۳۶
مصفحه ۳۳

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
دوره‌ی چهل و یکم • آذر ۱۳۹۰



راه آسمان

حرف‌های
ستاره‌ای

ایران شناسی

مکران،
مقدر و جذاب



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُم



۳۰ آذر

شب یلدا

۱۱ آذر

شهادت میرزا کوچک خان

۷ آذر

روز نیر و دریایی

۱۲ آذر

روز جهانی معلولان، روز قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

۹ آذر

ولادت حضرت زینب (س) و روز پرستار



در این شماره می‌خوانیم؟

- | | | | |
|----|---------------------------------------|----|--------------------------------------|
| ۱۸ | مکران، مقتدر و جذّاب | ۱ | خاطره‌ی شیرین |
| ۲۰ | میرزای جنگلی همیشه زنده است | ۲ | شعر |
| ۲۲ | جورچین بسازیم | ۴ | حرف‌های ستاره‌ای |
| ۲۴ | همدل شو! | ۶ | سفره‌ی زیبای یلدا |
| ۲۶ | ورزش چشم بدون استفاده از وزنه | ۹ | معرفی کتاب |
| ۲۸ | روستای حصیری | ۱۰ | فضای مجازی... پویانمایی‌ها و فیلم‌ها |
| ۲۹ | آثار بچه‌ها | ۱۲ | طولانی‌ترین شب |
| ۳۰ | از دفترچه‌ی خاطرات یک سفره‌ماهی فهیم! | ۱۴ | محمد و کتابخانه‌ای که از بین می‌رود! |
| ۳۲ | سرگرمی | ۱۶ | نامه‌ای برای مسئولان |
| ۳۳ | خرماپلو | | |

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال

خانواده‌ی مجلات رشد همگی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گرفته و همگی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی‌مان امکان‌تهدیه‌ی آن را داشته باشند.

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



ماهانمای آموزشی و تربیتی

برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی

دوره‌ی چهل و یکم • آذر ۱۴۰۱ • شماره‌ی ۳

شماره‌ی پی در پی ۳۳۶ • اجتماعی و فرهنگی

مدیر مسئول: محمد صالح مَدَنی

سردبیر: نفیسه نجفی قدسی

مدیر هنری: کورش پارسائزاد

مدیر داخلی: ندا نورمحمدی

ویراستار: سعیده نادرپور

تصویرگر جلد: مریم جاودانی

شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری،

حسن دولت‌آبادی، حسن ذوالفقاری، زهرا خوشمهر،

محمدعلی ارجمند، محمدرضا رشیدی، بابک نیک‌طلب

چاپ و توزیع: شرکت افست

خوانندگان رشد دانش‌آموز، شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها

نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

نشانی مرکز بررسی آثار: تهران

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۶۷ • تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

ارتباط با ما: <https://www.roshdmag.ir/u/391>

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

تلفن دفتر مجله

۰۲۱ - ۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایا نامه

daneshamooz@roshdmag.ir





خاطره‌ی شیرین

بازی‌های حیاط مدرسه‌ی شما چیست؟ با دوستان که بازی می‌کنی، چطور داوری می‌کنی؟ اگر برایت جالب است، از امروز دقت کن. می‌توانی یک کاغذ برداری و هر روز بعد از مدرسه رویش بنویسی که داوری‌ات چگونه بوده است. شاید گاهی در داوری اشتباه کنیم اما مهم این است که سعی کنیم با فکر کردن، تصمیم درست را بگیریم. من مطمئنم اگر بخواهی و اراده کنی، می‌توانی داور پرافتخار زندگی خودت باشی.

راستی یک عنوان دیگر برای متنی که خواندی پیشنهاد بده. به نظر تو موضوع این نوشته‌ی ما چه بود؟ خوش حال می‌شوم نظرت را از طریق پیوند «ارتباط با ما» برایم بفرستی.

بازی وسطی را دوست داری؟ این بازی یکی از برطرفدارترین بازی‌های زنگ تفریح هاست. بیشتر دوست داری وسط باشی و جابجایی بدهی، یا اینکه توپ را نشانه‌گیری به سمت آن‌هایی که وسط هستند؟ داور هم تعیین می‌کنید؟ تا حالا پیش آمده است که وسط باشی و توپ به تو بخورد، ولی هیچ کس نفهمد و تو هم به روی خودت نیاوری؟ یا درمورد اینکه توپ به کسی خورد یا نخورد، دو گروه با هم به اختلاف بخورند؟ آن وقت‌ها که ما با هم کلاسی‌هایمان بازی می‌کردیم، دعوایمان نمی‌شد. می‌دانی چرا؟ داوری داشتیم که مطمئن بودیم راست می‌گویند. او یکی از دوستانمان بود. اگر توپ به اعضای گروه مقابل، یا حتی به خودش یا هم‌گروهی‌اش می‌خورد و هیچ کس نمی‌فهمید، او صادقانه می‌گفت: «خورد!» جالب‌تر این بود که اگر یک روز غایب بود، همه‌ی بچه‌ها مثل او داوری می‌کردند. هر کس داور خودش می‌شد.

- نفیسه نجفی قدسی
- تصویرگر: عاطفه فتوحی





لحظه‌های امن و آرام

• زهرا عراقی

تا تو هستی توی این خاک
می‌توان آرام خوابید
شادی و لبخند را هم
می‌شود هر گوشه‌اش دید

مثل موجی پر خروشی
مثل رعدی، مثل طوفان
در لطافت، مهربانی
همنشین ابر و باران

لحظه‌های امن و آرام
می‌دهد از تو نشانی
پر غرور و استواری
یک پلیس قهرمانی

در خیابان‌های شهرم
ردّ مهرت خوب پیدا است
زیر چتر امن و پاکت
رویش گل‌ها چه زیبا است



• تصویرگر: نگین حسین زاده

ماه و مادر

هر دو مثل همکار
ماه و مادر من
با وجود آن هاست
شب همیشه روشن

من مریض مادر
شب مریض ماه است
رنگ من سفید است
رنگ شب سیاه است

ماه و مادر من
نیمه شب سر کار
ماه و مادر من
هر دو تا پرستار

• غلامرضا بکتاش

رهایی

هم درخت
با سکوت روشنش
هم نسیم
موقع عبور
هم ستاره های دور
وقت سر زدن
با من از تو گفته اند
هر نفس
نام تو
بال می دهد به من
می رهاندم از این قفس

• مریم زرنشان

لحظه های زندگی

پاییز فصل خوبی ست
هر چند بی قرار است
من دوست دارم او را
چون خواهر بهار است

مثل بهار سرشار
از لحظه های رنگی ست
شاداب و باطراوت
لبریز از قشنگی ست

هو هو صدای باد است
پیچیده در تن او
نارنجی اند و زردند
گل های دامن او

او یک کتاب زیباست
با درس های تازه
هر بار می رسد با
یک ماجرای تازه

• اکرم السادات هاشمی پور

قتل خوب خرا

قد تو خیلی بلند است
می رسی تا آسمان ها
مثل دریا، حفظ هستی
شعر خیس ابرها را

می رسد مهمان برایت
دانه دانه، نرم نرمک
برف می بارد به رویت
مثل پنبه، گرد و کوچک

قلک خوب خدایی
سکه های برف داری
فصل گرما، با درختان
چشمه چشمه، حرف داری

کوه جان! تو بی نظیری
محکم و زیبا و ساده
تو همان کوه بلندی
که همیشه ایستاده

• فاطمه غلامی





ستاره‌های حرف‌های

• سنا ثقفی
• تصویرگر: سحر فرهادروش

را نگاه کن!» و گفت: «شکل یک لبخند کجکی است!» و ریز ریز خندید.
تا مسجد راه زیادی نبود. مامان و لیلا وارد مسجد شدند. خاله فُضّه با صورت سبزه و لبخند نمکینش، به دیوار تکیه داده بود. چند تا بچه این طرف و آن طرف می‌دویدند و صدای خنده‌شان توی فضا می‌پیچید.
مامان نشست کنار خاله فُضّه و شروع کردند با هم پیچ کردن. لیلا گفت: «آنجا را ببین مامان! چند نفری دارند به آن دختر درس می‌دهند!»
مامان صدای لیلا را نشنید. به خاله فُضّه گفت: «جدی؟ یعنی خود خودش؟!»
خاله فُضّه با علی گفت و بلند شد. لبخندی زد و به لیلا گفت: «بیا برویم پیش سیده زینب.»
مامان آن طرف را نشان داد و گفت: «سیده زینب آن دختر است.» لیلا پرسید: «دارد درس می‌خواند؟»
خاله فُضّه گفت: «نه خاله. دارد درس می‌دهد.»
لیلا با چشم‌های گرد گفت: «به بزرگ‌ترها؟»
خاله فُضّه لبخندی زد و گفت: «آدم که پدر بزرگش نبی و بابایش علی باشد همین می‌شود دیگر. شاگرد خوبی برایشان بوده ماشاءالله.»
جلو رفتند و کنار بقیّه نشستند. سیده زینب نگاهشان کرد و لبخند زد. لیلا توی گوش مامان گفت: «چه بوی خوبی می‌دهد!» مامان سرش را به نشانه‌ی تأیید تکان داد.
لیلا خیره شده بود به سیده زینب؛ یک دختر هم‌سن و سال خودش. صورتش سفید بود و سایه‌اش شبیه یک ابر خاکستری روی حصیر کف مسجد افتاده بود.
لیلا نفس عمیقی کشید و به صدای سیده زینب گوش کرد. یک نفر گفت: «برای آخر کلاس یک صفحه از قرآن را با صدای قشنگ خودتان می‌خوانید سیده؟»
سیده زینب لبخندی زد. سری تکان داد و گفت: «امروز همگی خیلی بهتر خواندید. خدا را شکر.» و شروع کرد.

لیلا و امّ خالد گوشه‌ی اتاق نشسته بودند. لیلا دستش را روی صورت امّ خالد گذاشت و گفت: «نمی‌شود خورشید را مستقیم نگاه کنی امّ خالد! باید یواشکی از لای انگشت‌ها نگاه کنی.»
امّ خالد گفت: «فرقش چیست؟»
لیلا یواش گفت: «نورش نمی‌زند توی چشم.»
امّ خالد گفت: «عجب! حالا بنویس ذلک الكتاب... این شکلی...» و انگشتش را روی صفحه‌ی قرآن گذاشت.
لیلا سرش را پایین آورد و گفت: «امّ خالد! تا حالا توانسته‌ای وسط ستاره‌ها شکل یک کتاب پیدا کنی؟ من شب‌ها توی حیاط دراز می‌کشم و وسط ستاره‌ها شکل‌های مختلف پیدا می‌کنم.» امّ خالد نفس عمیقی کشید و گفت: «نمی‌نویسی؟»
بعد بلند شد. چادرش را سرش کرد. خال گوشه‌ی چانه‌اش را زیر نقاب چادر قایم کرد و گفت: «من دیگر می‌روم... فقط... مامانت کجاست لیلا؟» لب و لوجه‌ی لیلا آویزان شد و آسیاب گوشه‌ی حیاط را نشان داد.
امّ خالد رفت. لیلا سرش را پایین انداخت و گفت: «فکر کنم امّ خالد دیگر نمی‌آید. مامان حتماً خیلی ناراحت می‌شود.»
تازه به مدینه آمده بودند و مامان بعد از دو سه تا معلم، امّ خالد را به سختی راضی کرده بود تا به لیلا قرآن یاد بدهد. اما او هم مثل بقیّه...!
لیلا سرش را بلند کرد و رفت توی حیاط. مامان گفت: «امّ خالد معلم باحوصله‌ای بود لیلا. همین دو سه تا معلمی را هم که می‌شناختم فراری دادی. حالا من چه کسی را بیاورم که به تو خواندن و نوشتن یاد بدهد؟»
لیلا گفت: «آخر مامان... امّ خالد از حرف‌های ستاره‌ای خوشش نمی‌آمد. من آسمان را دوست دارم.»
مامان گفت: «آسمان، بی‌آسمان! باید خواندن و نوشتن یاد بگیری لیلا.»
غروب، نزدیک وقت نماز، مامان چادر سر کرد و به لیلا گفت: «دنبالم بیا.» لیلا روسری‌اش را سر کرد و دنبال مامان لی‌لی کنان رفت. کمی جلوتر یکهو گفت: «مامان! ماه! ماه

کاغذ و مدادش را گذاشت کنار سیّده زینب. قرآنش را نگاه کرد و ستاره ستاره نوشت: «و... النجم... الث... ثاقب»
خاله فضّه به دیوار تکیه داد و به مامان گفت: «دیدی گفتم؟ این خانواده خودشان آسمانی‌اند. خوب بلدند دل همه را ببرند.»
مامان خندید.
سیّده زینب و لیلا با هم حرف می‌زدند.
مامان از پنجره بیرون مسجد را نگاه کرد. ماه توی آسمان کجکی،
اما نه! این بار راستکی لبخند می‌زد!

«بسم الله الرحمن الرحيم. و السماء و الطارق... و ما ادراك ما الطارق... و النجم الثاقب... قسم به آسمان و کوبندگان شب... و تو چه می‌دانی کوبندگان شب چه هستند؟ ستارگان درخشان...»
لیلا یکهو از جا پرید. مامان با اشاره پرسید «چی شد؟»
لیلا جواب داد: «می‌دانستی توی قرآن هم چیزهای ستاره‌های هست؟»
مامان خاله فضّه را نگاه کرد و ریز ریز خندید.
لیلا یواش گفت: «باز هم توی قرآن آسمان و ستاره هست؟»
اگر خواندن بلد باشم می‌توانم چیزهای ستاره‌ای بخوانم؟» و جلو رفت.

• این داستان برداشت آزاد از زندگی حضرت زینب(س) است.



سفره‌ی زیبای یلدا

• محمّدعلی ارجمند
• تصویرگر: مجتبی عمیانی

می‌مانید؟»
پرستار گفت: «وقتی به کسانی فکر می‌کنم که در زمان جنگ و بیماری‌های همه‌گیر و شرایط سخت، شب‌های طولانی را برای مراقبت از بیماران بیدار می‌مانند، این کار برایم خیلی راحت می‌شود. استراحت کن قهرمان، یلدا در راه است. حتماً با خانواده کلی برنامه دارید که باید به آن‌ها برسید.»

وقتی پرستار از اتاق خارج می‌شد، اسماعیل از او تشکر و خداحافظی کرد. بعد چشم‌هایش را بست. با خودش فکر کرد شاید ادامه‌ی خوابش را ببیند. خوابید. اما ادامه‌اش را ندید که ندید.

نزدیک اذان صبح چشم‌هایش باز شد. از لبه‌ی تخت گرفت و آرام پایین پرید تا برود وضو بگیرد. صدای اذان بلند شد. سجاده‌ی سفری کوچکش را که یادگار اولین سفر پیاده‌روی اربعین بود، روی زمین گذاشت. نشان قبله، مستقیم به سمت پنجره بود. نماز و دعای فرج را که خواند، رفت روی تخت نشست. دفترچه‌ی خاطراتش را برداشت و شروع کرد به نوشتن اتفاقات بعد از مسابقه. همه‌ی بچه‌ها یک

اسماعیل چشم‌هایش را باز کرد. قطره‌های عرق مثل دانه‌های مروارید روی صورتش سر می‌خوردند. خواب عجیبی دیده بود.

مثل آرش کمانگیر درس ششم فارسی چهارم، در بالای کوهی ایستاده بود. یک تیر که انداخت، از خواب پرید. ساعت ۱۳:۰۳ بامداد بود.

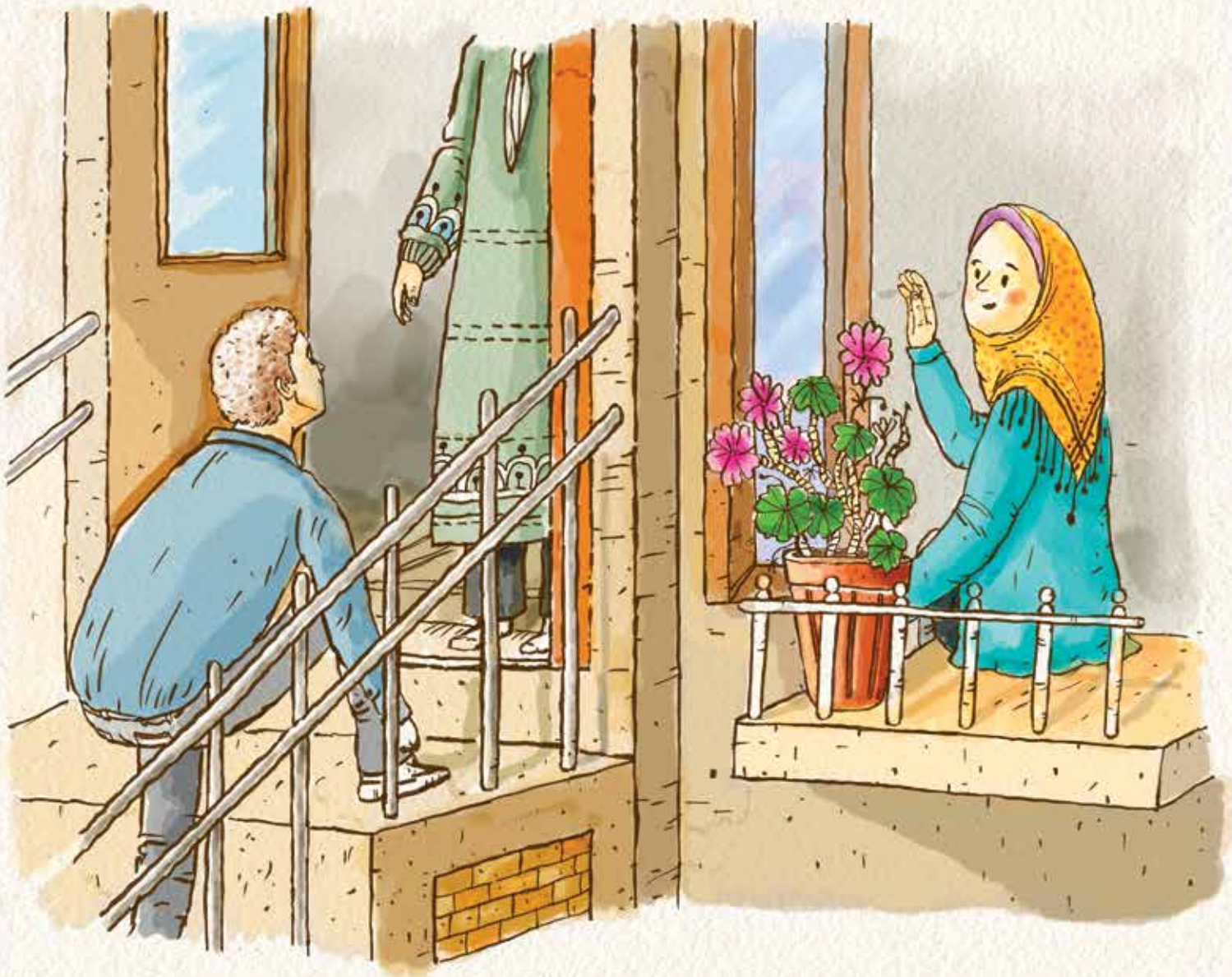
بعد از مسابقات جهانی، فدراسیون هنرهای رزمی توصیه کرد به خاطر ضربه‌هایی که در مسابقه به اسماعیل وارد آمده است، مدت کوتاهی زیر نظر پزشک استراحت کند.

پرستار با شنیدن صدای اسماعیل بالای سرش حاضر شد.

حالت چطور است قهرمان؟ فکر کنم خواب دیده‌ای! ان شاءالله خیر است. بیا این دماسنج را زیر زبانت نگاه دار.

اسماعیل در حالی که سعی می‌کرد آن را زیر زبانش نگاه دارد، درس پنجم علوم چهارم را به خاطر می‌آورد؛ گرما و ماده، به خصوص صفحه‌ی ۳۹.

پرستار مهربان دماسنج را از دهان اسماعیل بیرون آورد و چیزهایی یادداشت کرد. اسماعیل پرسید: «شما چطور تمام شب را بیدار



بزرگ‌تر و حرکت دست‌ها و پاهایش سریع‌تر شده بود. با خودش گفت: «بین اعضای مختلف بدن چقدر هماهنگی هست! با فرمان مغز به رشته‌های عصبی، حرکت دست‌ها و پاها با چه سرعتی انجام می‌شود! خیلی شگفت‌انگیز است. یادش بخیر! موضوع درس پنجم علوم پنجم، حرکت بدن بود.» در همین فکرها بود که یادش افتاد تلفنی با سهراب قرار گذاشته بودند همدیگر را ببینند. رفت پیش مادر و گفت: «با سهراب قرار گذاشتیم همدیگر را ببینیم. از قبل از مسابقات تا الان ندیدمش. بعد هم که باید در خدمت سارا خانم و سفره‌ی یلدا باشم.» سارا که صدای اسماعیل را شنید، گفت: «از الان منتظرت هستم.» سه خندیدند و مادر با لبخند مهربان همیشگی‌اش گفت: «باشد پسرم برو، خدا به همراهت.»

اسماعیل رفت. چند دقیقه به ساعت ۲ بعد از ظهر مانده بود که برگشت. سارا که انگار از مدتی قبل منتظر بود، دست اسماعیل را گرفت و با هیجان خاصی به طرف اتاق پذیرایی کشید. اسماعیل با خنده گفت: «سارا جان عجله نکن. اول باید طراحی کنیم.» سارا گفت:

جورهایی آرزو داشتند مثل اسماعیل بنویسند. اسماعیل تمیز و باسلیقه می‌نوشت. دو سال تابستان در یکی از کلاس‌های خط تحریری انجمن خوش‌نویسان شرکت کرده و با تمرین مداوم، خط (به قول بچه‌ها) خرچنگ‌قورباغه‌اش را درست کرده بود. همه‌ی هم‌کلاسی‌هایش می‌دانستند اسماعیل فعالیت‌های خوش‌نویسی صفحه‌ی هنر و سرگرمی کتاب‌نگارش را درست مثل خود کتاب می‌نویسد.

مادر و خواهر اسماعیل آمده بودند دنبالش. آماده شد، از کارکنان درمانگاه تشکر کرد و به خانه رفتند.

خوش حال بود که برای شب یلدا در خانه است. وقتی رسیدند، خواهرش سارا گفت: «استراحت کن. باید خوب خوب باشی که سفره‌ی یلدا را آماده کنیم.»

اسماعیل هم با لبخندش به سارا قول داد. قرار شد ساعت ۱۴:۰۰ (بعد از ظهر) آماده کردن سفره‌ی یلدا را شروع کنند. اسماعیل روی تخت دراز کشید. دستش را زیر سرش گذاشت و به فکر فرو رفت. از زمان شروع تمرین‌های ورزشی تا الان خیلی تغییر کرده بود. عضلاتش



طول کشید اما خیلی خوب انجام شد. مادر خیلی خوش حال شد و از بچه‌ها تشکر کرد. ساعت ۱۳:۰۳ بعد از ظهر بود. سارا به دنبال بازی اش رفت و اسماعیل روی تخت دراز کشید. چشم‌هایش را که روی هم گذاشت، خوابش برد. خودش را دوباره در دوران باستان دید. باید از هفت مرحله می‌گذشت. اما اسم مراحلش با آن چیزی که در درس هفت‌خوان فارسی ششم دیده بود فرق می‌کرد؛ سفیانی، قحطی و ندهای آسمانی و... همین که وارد اولین مرحله شد، پدرش را دید که از آن سوی کوه‌ها، پشت آخرین مرحله او را صدا می‌زند. از خواب پرید. این بار هم قطره‌های عرق مثل دانه‌های مروارید روی صورتش سُر خوردند. یاد جمله‌ای افتاد که پدرش شب‌های یلدا می‌گفت. او می‌گفت: «به امید روزی که شب یلدا غیبت تمام شود و صبح ظهور امام زمان (عج) تمام جهان را روشن کند.» فکری به ذهنش رسید. این جمله را با خط خوش روی کاغذ خوش‌نویسی نوشت و بعد از چیدن سفره‌ی یلدا آن را کنار قرآن گذاشت.

۱. خروج سفیانی برای مقابله با امام زمان (عج) اندکی قبل از ظهور آن حضرت، در روایات آمده است.

۲. در هنگام ظهور امام مهدی (عج)، ندهای آسمانی، ظهور ایشان را به مردم نوید می‌دهند و همگی انسان‌ها به هر زبانی که بلد باشند، آن را می‌شنوند.

«بله می‌دانم.» بعد با هم نشستند و شروع به طراحی سفره کردند. اسماعیل گفت: «اول باید جای قرآن و دیوان حافظ را معلوم کنیم. قرآن را می‌گذاریم سمت راست سفره، کنارش هم عکس پدر را که قبل از شهادتش از سوریه فرستاده بود. دیوان حافظ را هم که پدر بزرگ می‌آورد، سمت چپ سفره می‌گذاریم. میوه و آجیل را هم که مادر در نبود من زحمت خریدشان را کشیده است.» اسماعیل و سارا انارها را که خوب شسته و خشک کرده بودند، به زیبایی در ظرف مخصوص چیدند و در یخچال گذاشتند. حالا نوبت آجیل بود. چهار نوع مغز داشتند. سارا پیشنهاد داد مغزها را با هم مخلوط کنند. اسماعیل قبول کرد. سارا ادامه داد: «چون پدر بزرگ خیلی بادام دوست دارد باید مقدارش بیشتر باشد.» اسماعیل گفت: «از هر مغز ۵۰۰ گرم داریم. نسبت بادام به مغزهای دیگر را ۳ به ۱ در نظر می‌گیریم. ما در فصل سوم ریاضی پنجم (صفحه‌های ۴۸ تا ۵۶) یاد گرفتیم چطور چیزها را با هم ترکیب کنیم که متناسب باشند.

آن‌ها مغزها را با هم ترکیب کردند و آجیلشان هم درست شد. اما پرزحمت‌ترین کار، نظافت و گردگیری خانه بود. بچه‌ها از مادر خواستند که اجازه دهد آن‌ها این کار را انجام دهند. با اینکه خیلی



ضرب المثل های خوشبو

نویسنده: حجت الاسلام غلامرضا حیدری ابهری
سال چاپ: ۱۴۰۰
ناشر: کتابک

• لاله احمدی

حتماً تا حالا این ضرب المثل را شنیده‌ای که «چوب معلم گل است، هر که نخورد خُل است!» به نظر تو، این ضرب المثل مفهومش چیست؟ شاید معنی اش این باشد که همه‌ی دانش آموزان ممکن است روزی به دست معلم‌هایشان تنبیه شوند و اگر کسی تنبیه نشود خل است! البته که منظور این نیست! برای اینکه معنی دقیق این ضرب المثل را بدانی، بهتر است به کتاب «ضرب المثل های خوش بو» سری بزنی. حالا چرا خوش بو؟ شاید به خاطر اینکه در همه‌ی ضرب المثل های این کتاب، واژه‌ی «گل» هست.



• رضیه افضلزاده

وقتی داستانش را شنیدم، به توانایی های خودم فکر کردم؛ به اینکه آیا من هم توانسته‌ام از نعمت های خدا به این خوبی استفاده کنم؟ از داستان دختری به نام فاطمه حرف می‌زنم؛ دختری که کودکی اش شبیه کودکی کسی نبود و بزرگ شدنش هم با بقیه فرق داشت. وقتی قرار بود مثل کودکان دیگر برای کلاس اول ثبت نام کند، نامش در بیمارستان ثبت شد و وقتی قرار بود برایش لباس مدرسه بخرند، رختخوابی تهیه کردند که دراز کشیدن طولانی مدت روی آن اذیتش نکند.

فاطمه از کودکی دچار فلج مغزی شد. اما او دختری نبود که به این سادگی‌ها دست از کار و تلاش بردارد. با کمک پدر و مادرش خواندن و نوشتن را آموخت و با حمایت آن‌ها از این توانایی استفاده کرد و قلم به دست گرفت و نوشت. در شرایط او نوشتن کار آسانی نیست. فکر می‌کنی فاطمه چگونه می‌نویسد؟ با مداد می‌نویسد؟ به دیگران می‌گوید که برایش بنویسند؟ البته که او نمی‌تواند صحبت کند؛ به کمک یک رایانک، تمام آنچه را به فکرش می‌رسد پیاده می‌کند. او داستان های متعددی نوشته است. سه تا از آن‌ها در کتاب «پوتین صلح» در انتشارات علمی فرهنگی چاپ شدند.

فاطمه در منی عراقی، متولد سال ۱۳۸۴ در تهران، نویسنده‌ی کتاب «پوتین صلح» است.





فضای مجازی ... پویانمایی‌ها و فیلم‌ها

• عقیده شهرستانی



حُب، بعضی از فیلم‌ها ترسناک هستند. خیلی ترسناک! به نظر تان ما باید این نوع فیلم‌ها را ببینیم؟ اگر این فیلم‌ها را ببینیم و دیدن آن‌ها باعث شود از خیلی چیزها بترسیم چطور؟ مثلاً ممکن است فیلمی درباره‌ی آدم‌خوارها ببینیم و بعد مدام فکر کنیم همه‌جا آدم‌خوار هست. یا ممکن است با دیدن فیلم‌های ترسناک از تاریکی بترسیم و جرئت نکنیم موقع خواب چراغ‌ها را خاموش کنیم. حتی شاید دیگر جرئت نکنیم در خانه تنها بمانیم.

سلام بچه‌ها. یک سؤال مهم!

وقتی پدر و مادر شما دارند فیلم، سریال یا برنامه‌ای را تماشا می‌کنند، شما هم کنار آن‌ها می‌نشینید و هر چیزی را که بخش می‌شود می‌بینید؟ سؤال این است که شما چطور یک فیلم، سریال یا پویانمایی را برای دیدن انتخاب می‌کنید؟ هر فیلمی که بزرگ‌ترها آن را می‌بینند، یا دوستانتان پیشنهاد می‌دهند، تماشا می‌کنید؟

این‌ها همه مشکلاتی هستند که با دیدن فیلم یا سریالی ترسناک ممکن است برایمان پیش بیایند. قبول دارید؟ می‌توانید بنویسید با دیدن فیلم‌های ترسناک چه مشکلات دیگری برایمان پیش می‌آید؟

بچه‌ها در مورد فیلم‌های خیلی خشن چه نظری دارید؟ این فیلم‌ها حتی برای بزرگ‌ترها هم مناسب نیستند. آن‌ها هم ممکن است بعد از دیدن این نوع فیلم‌ها خواب بد ببینند. یا ممکن است فکر کنند قاتلان و خلافکاران روزی به سراغ آن‌ها هم می‌آیند و این‌طوری همیشه در ترس و وحشت‌اند. فیلم‌هایی که خیلی غمگین هستند هم می‌توانند تأثیر منفی زیادی روی ما داشته باشند.

به نظر شما، با دیدن این سبک فیلم‌ها چه مشکلات دیگری برایمان به وجود می‌آیند؟ این مشکلات را بنویس:





پویانمایی‌ها، برنامه‌های تلویزیونی، بازی‌ها، آهنگ‌ها، کتاب‌ها و همه‌ی چیزهایی که از رسانه‌ها به ما منتقل می‌شوند، روی ما تأثیر می‌گذارند. یک آهنگ یا یک فیلم غمگین ممکن است ساعت‌ها ما را غمگین کند، در صورتی که شاید واقعاً موضوعی برای غصه‌خوردن نداشته باشیم. یک فیلم خشن ممکن است ما را حساسی عصبی کند. وقتی هم عصبی می‌شویم، با اطرافیان خود بد رفتار می‌کنیم و این اصلاً درست نیست.

پس ما باید در انتخاب فیلم و مجموعه‌های تلویزیونی و ویدیویی و پویانمایی‌ها خیلی خیلی دقت کنیم. شما موافقید؟

البته فیلم‌ها و پویانمایی‌های مفیدی هم ساخته شده‌اند. از نظر شما چه فیلم‌ها و پویانمایی‌هایی مفید هستند؟ به نظر من، آن‌هایی مفیدند که به ما کمک کنند خوب زندگی کنیم و انسان‌های بهتری باشیم. این‌طوری، خدا از ما راضی است و دیگران هم از وجود ما آسیب نمی‌بینند. تماشای فیلم‌ها یا پویانمایی‌هایی که از روی داستان‌هایی مثل کلیله و دمنه یا بر اساس شاهنامه ساخته شده‌اند یا در مورد شخصیت‌های بزرگ دینی و ملی هستند، بسیار آموزنده و لذت‌بخش است.

شما تا به حال از این نوع فیلم‌ها و پویانمایی‌ها دیده‌اید؟ می‌توانید نام سه مورد از آن‌ها را اینجا بنویسید؟



بچه‌ها دقت کنید هر چیزی که می‌خوانیم یا تماشا می‌کنیم روی ما تأثیر دارد. مثلاً بعضی از پویانمایی‌ها خیلی تخیلی هستند. باید حواسمان باشد این پویانمایی‌ها با زندگی واقعی خیلی تفاوت دارند. ما نباید با دیدن آن‌ها از واقعیت‌های زندگی دور شویم. مثلاً شخصیت‌های آن‌ها را طوری نشان می‌دهند که انگار در زندگی‌شان هیچ سختی و رنجی ندارند، زیادی شادند یا زندگی رؤیایی دارند! در این پویانمایی‌ها هیچ بچه‌ای تکلیف مدرسه‌ای ندارد که بنویسد! یا با صبح زود از خواب بیدار شدن مشکلی ندارد! یا اینکه پدر و مادرش لازم نیست سر کار بروند و کار کنند! اصلاً توی این پویانمایی‌ها گاهی بچه‌ها با پدر و مادرشان زندگی نمی‌کنند یا اینکه کارهای عجیب و غریبی انجام می‌دهند که در دنیای واقعی امکان‌پذیر نیست.

اسم یکی از این وبگاه‌ها «چی‌خوبه» است. این هم نشانی آن: chikhoobeh.com اسم وبگاه بعدی «کدومو» است. نشانی‌اش هم اینجاست: kodoumo.ir

حالا من می‌خواهم دو تا وبگاه به شما معرفی کنم. که در انتخاب فیلم و پویانمایی به ما کمک می‌کنند. اطلاعات خوبی هم در مورد آن‌ها به ما می‌دهند.





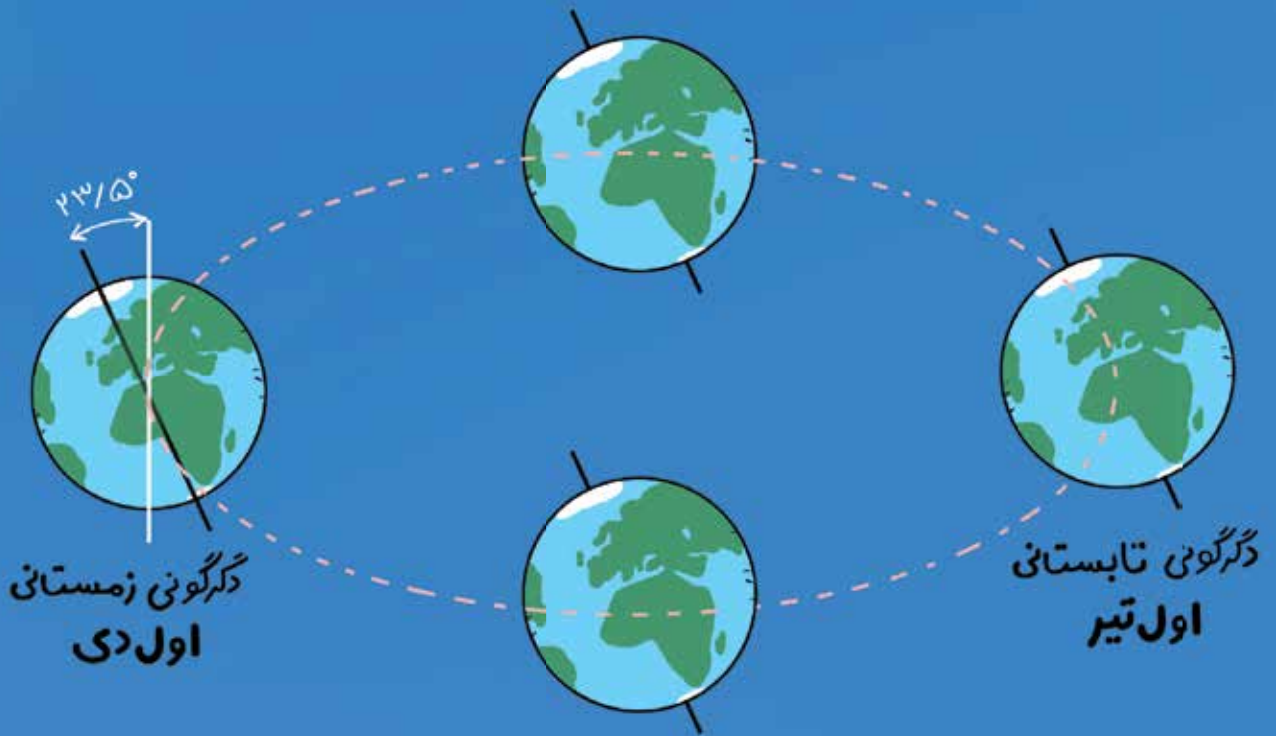
طولانی‌ترین شب

• ریحانه بهبودی
• تصویرگر: لاله ضیایی

شب یلدا از غروب
آفتاب آخرین روز پاییز (سی‌ام
آذرماه) آغاز می‌شود و با طلوع
خورشید روز بعد، یعنی نخستین روز
زمستان (اول دی‌ماه) پایان می‌یابد.
این شب از تمام شب‌های سال
طولانی‌تر است.

آیا واقعاً شب یلدا طولانی‌تر از شب‌های دیگر سال است؟
پروردگار بی‌همتای ما علت به وجود آمدن شب و روز و اسرار
نهفته‌ی آن را در چرخش زمین به دور خودش در جهت غرب به
شرق قرار داده است. یادت هست این حرکت از چه نوعی بود؟
با مراجعه به کتاب علوم دوم و مطالعات اجتماعی پنجم می‌توانی
راجع به این حرکت اطلاعات بیشتری به دست آوری. حکمت
دیگر خالق هستی، قرار دادن زاویه‌ی انحراف $23/5$ درجه در
مدار چرخش زمین به دور خورشید است؛ یعنی خطی که از مرکز
سیاره‌ی ما عبور کرده است، نسبت به مدار چرخش زمین به دور
خورشید کمی کج است. همین انحراف مدار زمین نسبت
به مدار چرخش به دور خورشید، فصل‌ها را به وجود
می‌آورد. نام حرکت زمین به دور خورشید را هم
حتماً به یاد داری! حرکت انتقالی.





بنابراین از اول تیر ماه دگرگونی تابستانی شروع می‌شود و روزها به تدریج کوتاه می‌شود. این روند تا آخر پاییز ادامه دارد. بنابراین کوتاه‌ترین روز، آخرین روز پاییز است. اما مهم‌ترین نکته این است که زمان در حال گذر است. زمین لحظه‌ای از چرخش به دور خودش و از چرخش به دور خورشید نمی‌ایستد. روزها و شب‌ها از پی هم می‌گذرند. ماه‌ها، فصل‌ها و سال‌ها نیز همین‌طور.

طبق آنچه در تصویر بالا مشاهده می‌کنی، خورشید در ابتدای زمستان، به نیم کره‌ی شمالی زمین به طور مایل و به نیم کره‌ی جنوبی آن به طور عمود می‌تابد. بنابراین در کشورهایی مانند ایران که در نیم کره‌ی شمالی زمین قرار دارند فصل زمستان و در کشورهای مثل استرالیا که در نیم کره‌ی جنوبی زمین قرار دارند، فصل تابستان است. به درستی متوجه شدی؛ علت اینکه در یک نیم کره زمستان و در نیم کره‌ی دیگر تابستان است، همین نکته است.

و او خدایی است
که شب را برای شما لباس
گردانید و خواب را مایه‌ی سکون
و آرامش شما قرار داد و روز روشن
را برای جنبش و کار مقدر داشت.
(سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۴۷)



بیا با هم یک سفر
به دور خورشید
داشته باشیم.





محمد

و کتابخانه‌ای که

از بین می‌رود!

• حمید عبداللہیان
• تصویرگر: علیرضا اسدی

محمد آن قدر بزرگ شده بود که دیگر نمی‌توانست بازی کند. ولی از شما چه پنهان؟ بزرگ‌ترها هم بازی کردن را دوست دارند. محمد درس خواند و درس خواند و تا آخر عمرش از بزرگ‌ترین دانشمندی‌های ایران شد. انگار محمد با خودش مسابقه گذاشته بود که همه‌ی علم‌ها را یاد بگیرد و تا آخر عمرش هر جا معلمی می‌دید بدو بدو خودش را به او می‌رساند و علم یاد می‌گرفت.

در همین سال‌ها محمد ازدواج کرد! متأسفانه اسم خانم محمد را نمی‌دانیم، پس از این به بعد به ایشان خانم محمد می‌گوییم. خانم محمد دختر علی منشار بود. علی منشار مهم‌ترین دانشمند دربار تهماسب و استاد محمد بود که بابای محمد را به شاه معرفی کرد و در دربار شاه برایش شغل پیدا کرد.

خانم محمد یک جهیزیه‌ی خیلی پر و پیمان برای خودش آورده بود. یک قلم از جهیزیه‌اش کتابخانه‌ای بود که ۴۰۰۰ کتاب دست‌نویس عالی داشت و عروس خانم و آقای داماد وقت داشتند که یک عمر جای بنوشند و کتاب بخوانند و مطالب آن‌ها را برای یکدیگر توضیح بدهند. متأسفانه بعد از مرگ شیخ بهائی و همسرش، کسی از این کتابخانه مراقبت نکرد و کتاب‌هایش از بین رفت.

آخر می‌دانید، کتاب‌های قدیم بیشتر از جنس پوست

جان دلم که شما باشید، در دو قسمت قبلی برایتان گفتیم که محمد (شیخ بهائی) به ایران آمد و فارسی یاد گرفت. بابای محمد خیلی زود نامه‌ای به شاه نوشت و گفت که وارد قزوین شده است. شاه زود بابای محمد را دعوت کرد و یک مدرسه با کلی شاگرد به او داد تا درس بدهد. محمد موقع بازی، از بچه‌های کوچ‌فارسی یاد گرفت. آن زمان محمد سیزده سالش بود.

شاه تهماسب از بابای محمد خیلی خوشش آمد و از پس که به او علاقه پیدا کرد، دائم او را به این طرف و آن طرف فرستاد. بعد برای اینکه بابای محمد از این کار خسته نشود، او را به آن طرف و این طرف فرستاد.

اولش بابای محمد را به اصفهان فرستاد. بعد گفت به قزوین برگردد. تازه به قزوین رسیده بود که به او گفت به هرات برود. هرات الان یکی از شهرهای افغانستان است، ولی آن موقع یکی از شهرهای مهم شرق ایران بود.

یک لشکر بزرگ با شاهزاده در هرات بودند تا جلوی حمله‌ی ازبک‌ها به خراسان را بگیرند. ازبک‌ها کی بودند؟ برایتان توضیح می‌دهم. ازبک‌ها همسایه‌ی دیگری بودند که به ایران حمله کردند و تا مشهد آمدند. در همان سال‌ها عباس، نوه‌ی تهماسب، در هرات به دنیا آمد. در تمام این سال‌ها محمد در قزوین بود و گاهی با آقاچانش به مأموریت می‌رفت.

محمد که شروع به اکتشاف و اختراع کرد، اول برای مامان و بابا و بعد برای همسر جان چیزهای عجیب و حتی غریب درست کرد. مثلاً ممکن است خوراکی‌های خوش مزه یا انواع سالاد یا ترشی را اختراع کرده باشد.

شاید خیلی از خوراکی‌های خوش مزه‌ای که اصفهانی‌ها با آن‌ها از مهمان‌هایشان پذیرایی می‌کنند، اختراع محمد باشد. شاید محمد به خاطر تواضع و خجالتی بودن این‌ها را کشف کرده باشد و صدایش را در نیاورده باشد! از کجا معلوم؟ دنیاست دیگر!

گوسفند یا گاو یا کاغذهای قدیمی بودند و در خانه‌های قدیمی نگهداری می‌شد. این کتاب‌ها به نظر مورخانه‌ها و سوسک‌ها خیلی خوش مزه و مثل پیتزالدیذ بودند. هر کتابی که مدتی در جایی می‌ماند به زودی مورخانه‌ها خودشان را به آنجا می‌رسانند و دولپی مشغول خوردن می‌شدند. این جوری شد که این کتابخانه‌ی مهم از بین رفت. شاید محمد خیلی از فکرهای مهم و کشف‌ها و اختراع‌هایش را با دانشی که از این کتاب‌ها به دست آورد، انجام داده باشد.





نامه‌ای برای مستولان

گزارشی از هم‌فکری دانش‌آموزان و بیان نگرانی‌هایشان درباره‌ی محیط زیست



• نیما رهسپار
• عکاس: غلامرضا بهرامی



در یکی از روزهای تابستان، عده‌ای از دانش‌آموزانی که به اهمیت محیط زیست در زندگی امروز و آینده آگاه بودند، در دفتر مجله‌ی رشد دانش‌آموز دور هم جمع شدند تا از دغدغه‌هایی که در مورد محیط زیست و نقش آن در زندگی روزمره‌شان داشتند، با هم صحبت کنند.

■ نفر بعد، نکته‌ی دیگری را یادآوری کرد؛ گفت که هوای شهرها بعضی روزها آن قدر آلوده است که مدارس را تعطیل می‌کنند. در گذشته‌ای نه‌چندان دور، فقط به خاطر بارش زیاد برف در زمستان مدارس تعطیل می‌شدند، نه به دلیل وارونگی و آلودگی هوا! او گفت بیشتر بچه‌هایی که در فضای باز فعالیت می‌کنند، روز بعدش بر اثر حساسیت به آلودگی هوا بیمار می‌شوند.

این‌گونه آلوده‌کننده‌های محیط زیست، جریمه‌های سنگین گذاشت.

• امیرعباس روزبهانی



■ یکی از بچه‌ها از موجوداتی گفت که در باغچه‌ی کوچک خانه‌شان می‌بیند. او از حشراتی مثل حلزون، زنبور و کرم‌های خاکی گفت. شاید خیلی از بچه‌ها که آپارتمان‌نشین بودند همین باغچه‌ی کوچک را هم نداشتند، از دیدن این حشرات محروم بودند. ■ یکی دیگر از بچه‌ها نگران آلوده‌شدن طبیعت با زباله و مواد پلاستیکی بود؛ موادی که تجزیه و بازگشت آن‌ها به طبیعت، صدها سال طول می‌کشد. او گفت باید برای ریختن

• فاطمه ذاکری



■ دانش‌آموزی که نگران رفتن همیشگی پرنده‌ها از شهرهای بزرگ به خاطر آلودگی‌های زیست‌محیطی و صوتی بود. دیگری از خاطره‌ی ناخوشایندی گفت. او در شب چهارشنبه سوری چندین پرنده را دیده بود که به خاطر سر و صدای وحشتناک مواد منفجره، به شیشه‌ی خانه‌ها برخورد کرده و مرده بودند.

• فاطمه نصرزادگان



در پایان این جلسه، دانش آموزان با هم نامه‌ای از طرف همه‌ی دانش آموزان ایران به مجلس شورای اسلامی نوشتند. این نامه برای مسئولان مربوطه فرستاده شد. به امید آنکه آن‌ها از دغدغه‌های زیست محیطی دانش آموزان آگاه شوند، قوانین قدیمی را اصلاح کنند، قوانین جدید بگذارند و بتوانند در به وجود آوردن شرایط بهتر زندگی در این سرزمین نقشی داشته باشند.

متن نامه به مجلس شورای اسلامی

یکی از دانش آموزان خوش ذوق، پیشنهاد داد که می‌توان با ساختن لانه برای پرندگان و حیوانات کوچکی که در شهرها زندگی می‌کنند، سرپناه مناسبی برای آن‌ها آماده کرد.



امیرعلی قاسمی

بچه‌ها می‌گفتند مسئولان می‌توانند با گذاشتن قوانین سختگیرانه برای جلوگیری از شکار حیوانات، روشن کردن آتش در طبیعت، قطع درختان در شهرها و روستاها، ریختن زباله و ایجاد آلودگی در طبیعت، افراد خطا کار را مجازات کنند.

به نظر بچه‌ها، آلودگی‌های صوتی در شهرهای بزرگ به روح و روان شهروندان آسیب می‌زند؛ آلودگی‌هایی مثل صدای ناهنجار آگوز خودروها و موتورسیکلت‌ها، صدای دستگاه‌های صوتی خودروها، صدای ناشی از ساخت و سازهای شهری، و ...



حسنا یابوری

به نام خدا

نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی

ما بچه‌های ایران اسلامی امروزه سهم اندکی از محیط زیست کشورمان داریم. رواج زندگی‌های آپارتمانی، کمبود فضای سبز و زمین‌بازی‌های طبیعی برای کودکان و نوجوانان، نابودی درختان و گیاهان در شهرها به علت ساخت و سازهای بیش از اندازه و کم‌توجهی برخی مسئولان به نیازهای روحی کودکان و نوجوانان در مورد هم‌زیستی با محیط‌های طبیعی، سبب شده است ما بچه‌ها حتی به خاطرات پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌هایمان در مورد زندگی‌شان در کنار درختان و گیاهان، حسرت بخوریم. چرا ما نباید چنین فضاهایی را در محل زندگی‌مان داشته باشیم؟ متأسفانه روند تخریب محیط زیست و جایگزینی طبیعت زیبا و حیات‌بخش با خانه‌ها، ساختمان‌ها و ویلاها، این روزها همچنان به سرعت ادامه دارد. نکند همین خاطرات پارک رفتن‌های ما چند سال بعد برای نسل بعدی (آیندگان) به حسرتی بزرگ تبدیل شود! ما امیدواریم شما مسئولان عزیز در خانه‌ی ملت با ظرافت و حساسیت این مسئله را دنبال کنید و با گرفتن تصمیم‌های مهم و مؤثر، برای حفظ محیط زیست کشورمان و انس گرفتن بیشتر کودکان و نوجوانان با آن، نشان دهید زندگی آینده‌سازان ایران اسلامی تا چه اندازه برایتان مهم است. امیدواریم تأثیرات تصمیم‌های شما در زندگی بچه‌ها نمود پیدا کند و حداقل حق بچه‌ها که استفاده از طبیعت خدادادی در زندگی‌شان است، به آن‌ها برسد.

ارادتمند شما، تعدادی از بچه‌های ایران اسلامی

کمبود میزان فضای سبز کافی در شهرها، کم‌شدن پرورش گل‌ها و گیاهان در زندگی‌های شهری و آپارتمان نشینی، نبود آموزش‌های همگانی در مورد حفظ محیط زیست، و مهاجرت از روستاها به شهرها که خودش عامل رشد بیش از حد جمعیت شهرهاست، از نظر بچه‌ها مشکلاتی بودند که در درازمدت سبب می‌شوند نقش طبیعت در زندگی‌های شهری کم‌رنگ و شهر پر شود از ساختمان‌ها و آسمان‌خراش‌های بلندی که فقط برای سازندگان آن‌ها سود دارند.



• نویسنده: مسعود جوادیان

مَکَران، مقتدر و جذاب

در پایین نقشه‌ی ایران، دو منطقه‌ی آبی بزرگ خودنمایی می‌کنند؛ خلیج فارس و دریای عمان. حالا از دریای عمان، به سمت خشکی که می‌آییم، می‌رسیم به ساحل‌ها، بندرها، تالاب‌ها، بیابان‌ها و نیز کوه‌هایی شگفت‌انگیز. این منطقه‌ی وسیع که تقریباً از تنگه‌ی هرمز تا خاک کشور پاکستان ادامه دارد، مکران نامیده می‌شود.



▼ کوه‌های مریخی



وجود دریا و بادهای فراوان نقش زیادی در زندگی مردم این منطقه داشته است. در حقیقت، دریا و باد، تاریخ و تمدن و آداب و رسوم مکران و مردمانش را به وجود آورده است! دریای بی‌کران، مردمان مکران را به سوی خود می‌خواند تا رزق و روزی خود را در آن بجویند؛ ماهیگیری کنند، از انواع صدف‌های دریایی صنایع دستی درست کنند، قایق بسازند، تور صیادی بیافند، از طریق دریا به سفر و تجارت بروند و شعر بسرایند. نیروی باد نقش زیادی در طبیعت و زندگی مردم مکران داشته است. باد که در بیشتر ماه‌های سال از سمت دریا به سوی خشکی می‌وزد، طی قرن‌ها، آب دریا را به صخره‌های ساحل‌ها کوبیده و شکل‌های جالبی در آن‌ها ایجاد کرده است. باد هم، در شکل‌گیری کوه‌ها و بیابان‌ها نقش داشته است؛ کوه‌هایی که به «کوه‌های مریخی» معروف‌اند و فقط در این سرزمین دیده می‌شوند.

مردم همیشه در سفرهای روی خشکی و سفرهای دریایی، نیروی باد را در نظر می‌گیرند. سرعت و جهت باد در این سرزمین همواره یکسان نیست، به همین خاطر، مردم برای بادها نام‌های مختلفی انتخاب کرده‌اند. آن‌ها می‌دانند در کدام ماه‌ها می‌توان به سفرهای طولانی

▲ تالاب لیپار، دریاچه‌ی مورتی چابهار





▼ تمساح معروف به گاندو



با پویش رمزینهی روبه‌رو، با هم گشتی در مکران بزنیم.



◀ گل‌افشان، از دیدنی‌های شگفت‌انگیز مکران



▲ پیوستن دریا و کویر به همدیگر

رفت یا کدام ماه بهترین زمان برای ماهیگیری است! مکران در قدیم یکی از شهرهای مهم ایران به شمار می‌رفت. مرکز آن تیس بود، و فرمانروایی قدرتمند، شهرها و بندرهایی پر از جمعیت و آباد داشت. جاسک از همان شهرهای قدیمی است. شهرها و بندرهای هم جدیداً ساخته شده‌اند.

وجود دریا، داشتن نیروی دریایی را ضروری کرده است. امروزه نیروی دریایی جمهوری اسلامی ایران، با کشتی‌های جنگی بزرگ و با عظمت، امنیت آب‌های نقاط دور و نزدیک کشور را برقرار می‌سازد. همچنین کمک می‌کند کشتی‌های تجاری کالاهای خود را در امنیت به مقصد برسانند و از دزدان دریایی محفوظ باشند.

جالب است بدانید که پاکستان هم منطقه‌ای به نام مکران دارد که در حقیقت ادامه‌ی مکران ایران است.

در بین بندرهای مکران، چابهار، که به سرزمین چهار فصل بهار معروف است، جایگاهی ویژه دارد. چابهار علاوه بر داشتن جاذبه‌های طبیعی مثل ساحلی زیبا و شگفت‌انگیز، گل‌افشان، و انواع درختان و گیاهان بومی دارد و این منطقه محل توقف کشتی‌های گول‌پیکر است. کشتی‌ها از دورترین نقاط جهان به آنجا می‌آیند تا بارشان را تخلیه کنند یا از آنجا بار ببرند.

دوست دارم به روستای درک بروم!

در مکران، رفتن به درک معنای دل‌انگیزی دارد! مکران روستاهای زیبایی دارد که درک یکی از آن‌هاست؛ روستایی که دریایی زلال، شب‌هایی پرستاره، و کویری آرام و خیال‌انگیز را یکجا دارد! در این نوشتار چند سطر دربارهی مکران خواندید، اما مکران به همین مقدار خلاصه نمی‌شود. مکران داستان‌های فراوانی از تاریخ و جغرافیا در دل خود دارد.



• فاطمه ابراهیمی
• تصویرگر: رضا مکتبی

میرزای جنگلی

همیشه زنده است

مارجان شمد دور کمرش را محکم بست. گوشه‌ی ایوان ایستاد و با صدای لرزان گفت: «حتماً همه در میدان آماده‌ی حرکت هستند. زودتر برویم تا از بقیه عقب نمانیم.»

بابا وسایل را یکی یکی بار اسب کرد و راه افتادیم. هر گز دلم نمی‌خواست از مرغ و خروس‌ها و خانه‌ی درختی‌ام دور شوم، اما مجبور بودیم. کدخدای روز قبل گفته بود که قزاق‌ها به روستای ما نزدیک شده‌اند. همگی باید به قلعه رودخان در وسط جنگل فرار کنیم.

از روستای ما تا قلعه راه زیادی بود. من جاده‌ی جنگلی را دوست داشتم، اما این بار نه! آخر بابا می‌گفت قزاق‌ها به زن و بچه هم رحم نمی‌کنند.

بابا برای اینکه خسته نشوم چند باری من را روی اسب نشانند. یکی دو بار هم مارجان نشست. اما بابا همه‌ی راه را پیاده می‌آمد.

بعضی بچه‌ها از ترس و خستگی گریه می‌کردند. پیرها چوب‌دستی به دست و با کمرهای خمیده‌شان به سختی راه می‌رفتند. نزدیک غروب بود. همه خسته بودیم. تا قلعه راه زیادی نمانده بود.

یکه‌ها از دور صدای توپ و تفنگ آمد. کنار تخته‌سنگ بزرگی نشستیم. بابا از تپه‌ی روبه‌روی بالا رفت.

وقتی برگشت رنگش پریده بود. با صدای آهسته گفت: «قزاق‌ها قلعه را محاصره کرده‌اند، باید برگردیم.»

مارجان که خیلی خسته شده بود، گفت:

«حدّ اقل اینجا کمی استراحت کنیم!»

بابا نگاهی به پیرها و بچه‌ها کرد و گفت: «تا برگردم استراحت کنید!» بعد خودش رفت تا راهی برای نجاتمان پیدا کند.

همه ساکت بودیم و به صدای گلوله‌ها گوش می‌کردیم.

نمی‌دانم چقدر طول کشید که بابا برگشت. نفس نفس می‌زد و با دلهره و بریده‌بریده گفت: «سربازهای رضاخان، جاده‌ی جنگلی را بسته‌اند!»

خودم را به مارجان چسباندم و با بغض گفتم: «پس ما هم گیر سربازان رضاخان می‌افتیم؟!»

بابا گفت: «تا زمانی که میرزا و جنگلی‌ها هستند نه!»

بعد، اسب‌سواری با کلاهی نمدی و تفنگی روی دوشش به طرف ما آمد و گفت: «میرزا گفته است همین جا بمانید. تا صبح راه قلعه باز می‌شود.»

نور امید در دل همه روشن شد. هر چند از ترس و صدای گلوله، تا صبح بیدار ماندیم.

هوا کمی روشن شده بود که یک‌دفعه از سمت قلعه فریاد «زنده‌باد ایران و ایرانی» بلند شد. دیگر صدای گلوله نمی‌آمد. از همه طرف فقط همین صدا شنیده می‌شد.

بابا با خوش حالی مرا روی شانه‌هایش گذاشت و فریاد زد: «زنده‌باد ایران و ایرانی! زنده‌باد میرزا کوچک‌خان جنگلی!»

توی دلم آرزو کردم کاش من هم جنگلی شوم!





جورچین بسازیم!

• ندا نورمحمدی
• عکاس: اعظم لاریجانی

چه چیزهای لازم است؟

• مقوا • کاغذ رنگی • چسب • تیغ موکتبری (با کمک بزرگترها)



در گذشته بازی و معمّا در دوره‌های دوستانه و خانوادگی خیلی طرفدار داشت. وقت آن رسیده است که ما هم از تلفن همراه و بازی‌های رایانه‌ای فاصله بگیریم و کمی به آن روزها برگردیم. شب یلدا در پیش است. می‌توانی چند بازی برای این شب تهیه کنی و با اعضای خانواده و دوستان بازی کنی. بیا با هم یکی از این بازی‌ها را بسازیم.

چه کار باید بکنیم؟



۱ دو مربع در اندازه‌های ۱۵ سانتی‌متر در ۱۵ سانتی‌متر برش بزن.



۲ یکی از مربع‌ها را انتخاب کن. برای هر ضلع از هر طرف سه سانتی‌متر وارد شو و علامت بزن.



۳ علامت‌ها را به هم وصل کن. حالا داخل مربع بزرگ یک مربع کوچک‌تر داری.



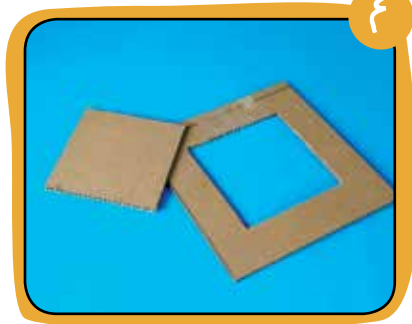
۲

اندازه‌های مربع کوچک تر ۹ سانتی‌متر در ۹ سانتی‌متر است. روی هر ضلع مربع به فاصله‌های سه سانتی‌متر علامت بزن. یعنی هر ضلع مربع باید دو علامت داشته باشد. فاصله‌ی بین علامت‌ها سه سانتی‌متر است.



۵

عکس مورد نظرت را روی مربع کوچک بچسبان.



۴

مربع کوچک را با تیغ موکت‌بری جدا کن. به دلیل تیز بودن تیغ، این کار را به کمک بزرگ‌ترها انجام دهید.



۹

حالا مربع‌های مرحله‌ی ۸ را به ترتیب داخل مربع مرحله‌ی ۴ بچسب. برای اینکه بتوانی بین خانه‌ها جابه‌جا شوی باید یکی از مربع‌های کوچک را برداری.



۸

مربع‌های کوچک‌تر را از روی خط‌هایی که کشیده‌ای، با تیغ موکت‌بری از هم جدا کن.



۷

علامت‌های ضلع‌های روبه‌روی هم را به یکدیگر وصل کن. ۹ مربع کوچک‌تر به دست می‌آید. به ترتیب روی مربع‌ها شماره بزن.

حالا بطور بازی کنیم؟

خانه‌های بازی را حسابی به هم بریز و جابه‌جا کن. می‌توانی زمان مشخص کنی؛ مثلاً پنج دقیقه. اگر کسی در کمتر از پنج دقیقه همه‌ی خانه‌ها را در جای درست قرار بدهد، برنده است.



جواب

عجیب
گندمزار
خرچنگ



جواب سرگرمی بیشتر جلد



مهارت همدلی کمک می کند
خودمان را جای دیگران
بگذاریم و آن‌ها را بهتر بفهمیم.

همدل شو!

• سعید جویانی
• تصویرگر: مجید صالحی



شاید برای تو هم پیش آمده باشد؛ اینکه ببینی دوستان حرف‌هایت را نمی‌فهمند و احساسات را درک نمی‌کنند. آن‌ها چه کار می‌کنند که تو این‌طور فکر می‌کنی؟ دلت می‌خواهد وقتی از مشکلات برایشان حرف می‌زنی چه کنند؟ کسانی که مهارت همدلی دارند دقیقاً همان کارهایی را انجام می‌دهند که الان به ذهنت آمد. در این شماره از مجله، درباره‌ی همدلی می‌گوییم؛ مهارتی که برای کمک به دیگران باید آن را بلد باشیم. در شماره‌ی آینده هم دوباره از مهارت کمک به دیگران خواهیم گفت.

خوب گوش بده



فکر کن خواهرت می‌خواهد با تو صحبت کند. برای اینکه خودت را جای او بگذاری باید اول خوب به حرف‌هایش گوش بدهی. با این کار، خواهرت احساس بهتری خواهد داشت.

برای خوب گوش دادن، این نکته‌ها یادت باشد:

• در هنگام صحبت با او به صورتش نگاه کن؛

• حواست فقط به موضوع گفت‌وگو باشد؛

• سرت را به نشانه‌ی فهمیدن حرف‌هایش تکان بده؛

• وسط حرف‌هایش حرفی نزن؛

• اگر قسمتی از حرف‌هایش را متوجه نشدی پرس؛

• بعد از اینکه چند جمله شنیدی، چیزی را که متوجه شدی بگو و از او پرس که آیا حرف‌هایش را درست فهمیده‌ای.

حالا بیا با هم گوش دادن را تمرین کنیم.

خواهرت می‌گوید: «امروز اتفاق بدی برایم افتاده است و حالم اصلاً خوب نیست.»

چه کار می‌کنی که بفهمد داری به حرف‌هایش گوش می‌دهی؟

.....

.....

چه سؤال‌هایی درباره‌ی این مشکل از او می‌پرسی؟

.....

.....

.....



۲ خودت را جای او بگذار

شاید از نظر تو مشکل خواهرت خیلی کوچک باشد و فکر کنی او زیادی به مشکلت اهمیت می‌دهد. اما وقتی خودت را جای او می‌گذاری متوجه می‌شوی حق دارد که به مشکلت اهمیت دهد. تمرین کن خودت را جای دیگران بگذاری. مثلاً خودت را جای این افراد بگذار و بگو چه چیزهایی از ذهنشان می‌گذرد.

- کودک پنج‌ساله‌ای که در بازار گم شده است.
- پدری که شب، خیلی خسته از سر کار برگشته است و باید به خواسته‌های فرزندش (مثل پارک بردن) توجه کند.
- معلمی که می‌خواهد درس را شروع کند اما همه‌ی دانش‌آموزانش با هم سر و صدای می‌کنند.



۳ احساسش را درک کن

مهم‌ترین گام همدلی این است که احساس خواهرت را متوجه شوی و به او هم بگویی که احساسش را می‌فهمی. اما از کجا می‌توانی بفهمی چه احساسی دارد؟ هر احساسی نشانه‌هایی دارد. صورت غمگین، با صورت خشمگین یا صورت ترسیده فرق دارد. به حالت صورت و بدن خواهرت دقت کن و احساسش را حدس بزن. یک تمرین خوب برای اینکه احساس دیگران را از روی صورتشان حدس بزنی این است که صدای تلویزیون را قطع کنی و حدس بزنی شخصیت‌های یک فیلم چه احساسی دارند. معمولاً همه‌ی آدم‌ها وقتی چیزی را از دست می‌دهند غمگین می‌شوند، وقتی چیزی را به دست می‌آورند خوش حال می‌شوند، وقتی تهدید می‌شوند می‌ترسند، وقتی چیز غیرمنتظره‌ای می‌بینند تعجب می‌کنند، و وقتی فکر می‌کنند در حقشان بی‌انصافی شده است خشمگین می‌شوند. وقتی احساس خواهرت را متوجه شدی به او بگو: «من درکت می‌کنم. حالا هر کمکی که از دست من برمی‌آید حاضرم برایت انجام دهم.»



اگر برای یکی از دوستانت مشکلی مثل مشکلات زیر پیش بیاید چه طور با او همدلی می‌کنی؟

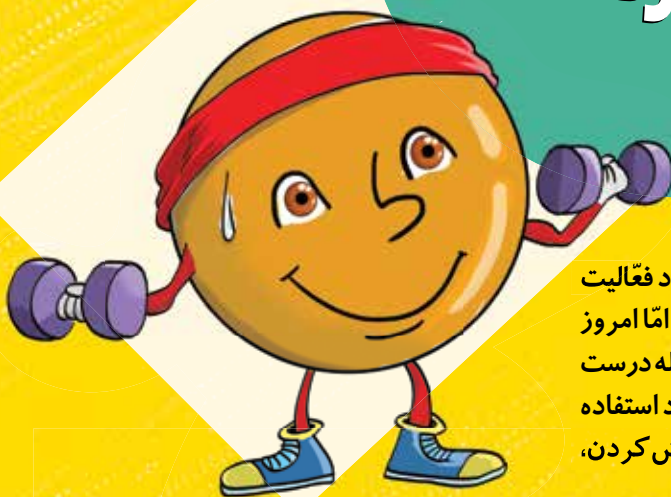
- پدر یا مادرش را از دست داده باشد؛
- او را در مدرسه اذیت کرده یا هزل داده باشند؛
- نزدیک بوده است که در راه مدرسه تصادف کند.





ورزش چشم بدون استفاده از وزنه!

• مهدی زارعی
• تصویرگر: سام سلماسی



وقتی صحبت از «ورزش» می‌شود، بیشتر ما به‌طور ناخودآگاه یاد فعالیت و جنب و جوش زیاد و ساختن بدنی قوی و خوش حالت می‌افتیم. اما امروز می‌خواهیم با هم، چند تاز ورزش‌های مخصوص چشم را یاد بگیریم. بله درست است. ورزش مخصوص چشم! عضوی از بدن که روزانه از آن زیاد استفاده می‌کنیم؛ تقریباً در همه‌ی کارهای زندگی مثل درس خواندن، ورزش کردن، تلویزیون دیدن و....



تمرکز روی اجسام

اگر جزو افرادی هستید که زیاد به نمایشگر رایانه یا تلفن همراه خیره می‌شوید، لازم است هر ۲۰ دقیقه یک بار به چشم‌هایتان ورزش بدهید. چگونه؟ فقط کافی است ۲۰ ثانیه به یک جسم که در فاصله‌ی ۵ تا ۶ متری‌تان قرار دارد، خیره شوید. بعد می‌توانید کار با رایانه یا تلفن همراه را ادامه دهید. که به آن قانون ۲۰-۲۰ می‌گویند.

حرکت دادن چشم‌های بسته



بستن چشم‌ها می‌تواند استراحت خوبی برای این عضو بدن باشد. اما در همین حالت بسته هم می‌توان به چشم‌ها ورزش داد. چشم‌هایتان را ببندید و تلاش کنید که آن‌ها را بالا ببرید (مثل وقتی که چشم‌هایتان باز است اما دارید بالای سر خود، مثلاً سقف، را نگاه می‌کنید). همین کار را در جهت پایین هم انجام دهید. سپس نوبت می‌رسد به حرکت چشم‌ها به چپ و راست (سرتان کاملاً صاف و روبه‌رو را نگاه کنید، حالا بدون تکان خوردن، سعی کنید پایین را نگاه کنید). سه بار این مراحل را تکرار کنید. پلک‌هایتان باید تا پایان تمرین بسته باشند.

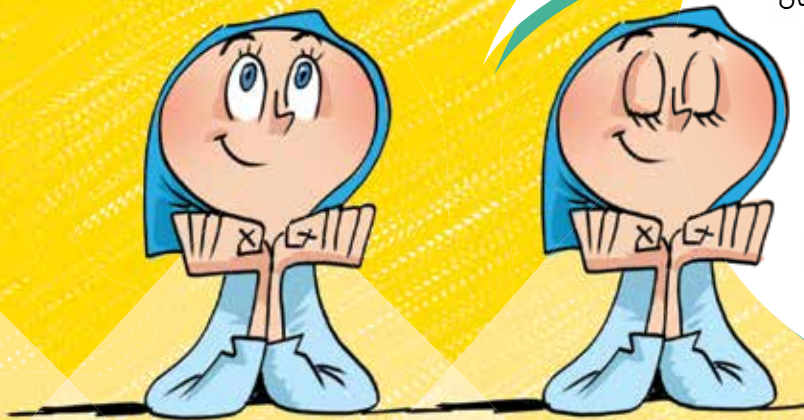


بستن چشم با کمک انگشتان

هر وقت احساس کردید چشم‌هایتان خسته شده‌اند، آن‌ها را ببندید و روی هر یک از پلک‌هایتان انگشتی بگذارید. کافی است ۱۰ تا ۲۰ ثانیه انگشتانتان را روی چشم‌تان نگه دارید. بردارید و سپس همین کار را دوباره انجام دهید.

پلک زدن

پلک زدن یکی از کارهایی است که در برطرف کردن خستگی چشم‌ها مؤثر است. به همین دلیل اگر مدتی بدون اینکه پلک بزنید به جایی خیره شوید، خیلی زود چشم‌هایتان خسته می‌شوند. برای تمرین پلک زدن کافی است روبه‌روی یک دیوار خالی روی صندلی بنشینید و در حالی که گردنتان کاملاً صاف است، چشم‌هایتان را چند ثانیه ببندید و دوباره باز کنید. سپس دوباره این کار را تکرار کنید. سعی کنید این کار را به مدت دو دقیقه به‌طور مداوم انجام دهید.



چند نکته‌ی مهم

بعضی افراد تصور می‌کنند اگر روزی یک بطری آب هویج بنوشند، چشم‌هایشان ضعیف نمی‌شود! نیاز به نوشیدن این همه آب هویج نیست! همه‌ی سبزیجات و لبنیات، مواد مفید برای تقویت چشم‌ها را دارند.

حتی اگر چشم‌هایتان سالم هستند هم، هر سال یک‌بار به چشم‌پزشک مراجعه کنید تا اگر چشم‌هایتان در حال ضعیف شدن هستند، زود مطلع شوید و جلوی ضعیف‌تر شدن آن‌ها را بگیرید.

اگر پزشک به شما توصیه کرده است که عینک بزنید، حتماً این کار را بکنید.

علاوه بر تمرین‌هایی که معرفی شد، چند نکته‌ی دیگر را هم باید رعایت کنید.



• بهاره جلالوند

روستای حصیری

روستای فشتکه در شهرستان خمّام، که یکی از شهرهای استان گیلان است، قرار دارد. این روستای زیبا به دلیل حصیربافی زیادی که در آن انجام می‌گیرد، به روستای حصیر ایران شناخته و ثبت ملی شده است. محصولات حصیری این روستا به کشورهای مختلفی مثل فرانسه، آلمان و امارات صادر می‌شوند.



مردم روستای فشتکه، در کنار کارهای خود، حصیربافی هم می‌کنند. بچه‌ها این کار را از بزرگ‌ترها یاد می‌گیرند و به میل و علاقه‌ی خودشان چیزهایی ساده مثل طناب می‌بافند و از این راه در آمد هم کسب می‌کنند. گیاهی که حصیر را با آن می‌بافند «گالی» نام دارد که در زبان محلی به آن «لی» گفته می‌شود.



خانم مهسا صبوری فشتکه، مربی حصیربافی است. او به همراه همسر و دخترانش حصیر می‌بافد و این هنر را به اهالی روستا هم یاد می‌دهد.



پدر خانواده، آقای جهان‌دیده، هم حصیربافی را یاد گرفته است و این هنر را به دانش‌آموزان پسر روستا آموزش می‌دهد. دانش‌آموزان پسر هم خیلی به حصیربافی علاقه‌مند شده‌اند.





همراهان نازنین مجله‌ی رشد دانش آموز سلام،
شعر زیبایی را که می‌خوانید، دوست شما برایمان
ارسال کرده است. ما که از خواندن آن خیلی لذت
بردیم. امیدواریم شما هم لذت ببرید. کارشناسان
مرکز بررسی آثار مجلات رشد، منتظر شعرها و
داستان‌ها و نقاشی‌های زیبای شما هستند.

▼ ستاره قطبی، پایه‌ی پنجم از کاشان



▼ مونا محمدی، پایه‌ی پنجم از کاشان



معلم

• زینب تراشی، پایه‌ی پنجم، دبستان معارف کاشان
معلم کلاس پنجم من
تو روزهای قشنگ را
فصل‌های دلنشین را
برایم ایجاد کردی
تو گفתי زیبایی در سادگی است
گفته بودی راستی در کنار درستی است
تو می‌دانستی که دنیای کودکان چگونه است
تو روزهایم را زیبا کردی
دوست دارم معلم من

▼ پریمه سطوتی، پایه‌ی ششم از ساوه



▼ الننا شهبازی، پایه‌ی ششم از ساوه



▼ آیلار پوربایرام، پایه‌ی ششم از ساوه



اسامی دانش آموزانی که برای مجله‌ی خودشان نامه نوشته‌اند:

زینب تراشی، زهرا سبزه‌ئی، فاطیما سادات تسلطی، ریحانه تقرّبی، مونا محمدی، ستاره قطبی،
مریم بخشیان، زینب رفیعی فرد، شیرین بدیعی نژاد، فاطمه نشاسته پور (همگی پایه‌ی پنجم،
دبستان معارف کاشان). سارا بخشنده نژاد، پایه‌ی چهارم؛ علی عبدی، پایه‌ی پنجم؛ سینا
صالح ثابت، پایه‌ی چهارم؛ الننا ایزدی، پایه‌ی چهارم از تهران.



یک سفره ماهی فهِیم!

از دفتربچی خاطراتِ

• علی زراندوز
• تصویرگر: مهدی صادقی

یک شنبه:

سفره ماهی‌ها بودند، ناظمان، جناب دلفین، پشت سر آن‌ها بود. جناب دلفین آن‌ها را به دفتر مدرسه برد. انگار دلقک ماهی‌ها و تاس ماهی‌ها هم از دست مسخره کردن‌های بچه کوسه‌ها شکایت کرده بودند. در دفتر مدرسه تصمیم گرفته شد که بچه کوسه‌ها به عنوان تنبیه، یک هفته عصرها بعد از پایان کلاسشان بروند آشغال‌هایی را که آدم‌ها در آب‌ها می‌ریزند جمع کنند تا متوجه شوند مسخره کردن دیگران خنده ندارد، آشغال جمع کردن دارد!

زنگ تفریح چند تا بچه کوسه آمدند سراغ ما بچه سفره ماهی‌ها و شروع کردند به گفتن لطفیه‌های بی‌مزه. یکی از آن‌ها گفت: «یک روز ماهی‌ها ناهارشان تمام می‌شود، به سفره ماهی می‌گویند حالا بلند شو خودت را بتکان!» و بقیه هم قاه قاه می‌خندیدند و در آب غلت می‌زدند. یکی دیگر از آن‌ها گفت: «ولی ما بعد از ناهار دستمال می‌آوریم و خودمان سفره ماهی‌مان را تمیز می‌کنیم!» و بقیه باز از خنده ریسه می‌رفتند. خوش بختانه وقتی بچه کوسه‌ها مشغول مسخره کردن ما

شنبه:

در کلاس شکار، معلممان داشت روش‌های مختلف شکار کردن را درس می‌داد. او توضیح داد که سفره ماهی برای شکار کردن باید زیر ماسه‌های کف دریا مخفی شود و فقط دو تا چشم و دمش بیرون بماند. دو تا چشمش برای دیدن شکار، و دمش هم برای گول زدن ماهی‌های دیگر که فکر کنند این دم، یک طعمه‌ی خوش مزه است! بعد با نزدیک شدن ماهی به دم، سفره ماهی باید بپرد بیرون و شکار را بگیرد. اینجا بود که یکی از بچه‌ها تعریف کرد که روز قبل، پدرش می‌خواست به همین روش شکار کند ولی متأسفانه چیزی که فکر می‌کرد دارد به دمش نزدیک می‌شود و باید آن را گیر بیندازد، یک قوطی فلزی بود که آدم‌ها داخل آب انداخته بودند! پدر هم کلاسی ما هم از همه جا بی‌خبر، قوطی را گاز گرفته بود و حالا تمام دندان‌هایش ریخته است و فعلاً فقط می‌تواند مایعات بخورد!



روشنه:

امروز ما هم مجبور شدیم با بچه کوسه‌ها آشغال‌های دریا را جمع کنیم. خیر! اشتباه نکنید! ما سفره‌ماهی‌ها هرگز ماهی‌های دیگر را مسخره نمی‌کنیم، ولی خُب ممکن است در امتحان روش‌های شکار، نمره‌ی خوبی نگیریم و به عنوان جریمه مجبور شویم آشغال‌های کف دریا را جمع کنیم! آقای ناظم گفت که انسان‌ها هر سال بیش از ۱۰ تن پلاستیک، وارد اقیانوس‌ها می‌کنند که برای همه‌ی جانداران دریاهای و اقیانوس‌ها خطرناک است. یعنی واقعاً آدم‌ها برای جمع کردن این همه زباله از کف دریا، روی مسخره‌بازی بچه کوسه‌ها و درس‌نخواندن ما حساب کرده‌اند؟!

سه شنبه:

امروز یک هم‌کلاسی جدید به کلاسمان آمد. این بچه سفره‌ماهی از نوع سفره‌ماهی‌های برق‌دار است که تازه به محله‌ی ما آمده! براساس توضیحات آقا معلم متوجه شدیم دوست جدیدمان می‌تواند تا ۱۰۰ ولت برق تولید کند. او از این نیروی الکتریکی برای شکار، دفاع، فراری دادن موجودات مزاحم، جهت‌یابی و ارتباط با سفره‌ماهی‌های برق‌دار دیگر استفاده می‌کند. این دوست عزیز تازه‌واردمان گفت که ما می‌توانیم برای دور کردن مزاحمین احتمالی، روی کمک او و برقی که تولید می‌کند حساب کنیم. البته او آن قدر بلند و واضح حرف می‌زد که بچه کوسه‌ها هم در آن گوشه‌ی حیاط مدرسه، حرف‌هایش را شنیدند و فرار را برقرار ترجیح دادند!

چهارشنبه:

گویا پدر سفره‌ماهی برق‌دار، مدتی در دست آدم‌ها اسیر بوده تا آن‌ها رویش آزمایش‌های علمی انجام دهند. سفره‌ماهی برق‌دار از قول پدرش می‌گفت که هیچ کدام از کارهایی که آدم‌ها تا به حال انجام داده‌اند به اندازه‌ی یکی از رسم و رسومشان ترسناک نبوده است. سفره‌ماهی برق‌دار درباره‌ی این رسم و رسوم گفت: «آدم‌ها همیشه موقع تحویل سال، سبزی پلو با ماهی می‌خورند!» همه‌ی ما از ترس جیغ زدیم و به میان صخره‌های مرجانی فرار کردیم.

پنج‌شنبه و جمعه:

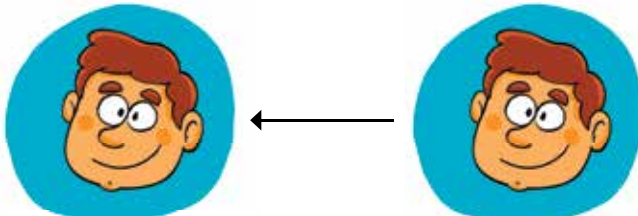
بیخشید، ولی دو روز آخر هفته، هر کاری به جز شادی و تفریح در زیر دریا تعطیل است؛ حتی نوشتن خاطرات!





مثال:

نظر شما چیست؟
 علامت پیکان را واژه‌ی «تا» در نظر می‌گیریم.
 دو تا تصویر هم که «سر» هستند.
 پس می‌شود: «سرتاسر!»



بی‌را در نظر بگیرید تصویر هم که مار را
 نشان می‌دهد.
 بله درست است: «بیمار!»

• محمّدعلی ارجمند
 • تصویرگر: محمّدحسین توکلی

سلام سلام بچه‌ها
 یک سرگرمی توپ برایتان دارم.
 توپ بازی؟!

نه منظورم یک سرگرمی جالب است.

در این سرگرمی ابتدا به تصویرهای داده‌شده نگاه می‌کنیم. شاید
 دو تصویر ابتدا بی‌ربط یا بی‌معنی به نظر برسند. اما با ارتباط
 برقرار کردن بین قسمت‌های مختلف تصویر باید کلمه‌ای را که
 منظور تصویر است حدس بزنیم. ضمناً زیر هر تصویر حرف و
 به‌هم‌ریخته‌ای وجود دارند که با آن‌ها کلمه ساخته می‌شود. چند
 حرف هم اضافی هستند و کاربردی ندارند.

حالا این سه تا را شما جواب بدهید.



ب ق س ج ث ع ش ی ت ر ژ

ن س ب ز گ ح ث ا
 د ب ی ر م ر ن ق ص



پ ر خ ش گ م ل ن
 چ ب ا ت م غ ف ب

خرمایلو

برای چهار نفر

چه چیزهایی لازم داریم؟
گوشت چرخ کرده، ۱۰۰ گرم؛
پیاز، یک عدد متوسط؛
خرما، به تعداد دلخواه؛
کره، یک قاشق غذاخوری؛
برنج، سه فنجان؛
روغن، به اندازه‌ی کافی؛
ادویه (نمک و فلفل و زردچوبه)،
به اندازه‌ی کافی.

• عاطفه آبابی
• عکاس: اعظم لاریجانی



شما هم مثل من با خرمایلو زیاد آشنایی ندارید؟ پس بهتر است در این صفحه از مجله با هم باشیم تا طرز تهیه‌ی این غذای خوش مزه را یاد بگیریم.

خرمایلو یکی از غذاهای اصیل نواحی جنوبی ایران، به ویژه اهواز، است که چون خرما و گوشت چرخ کرده (مرغ یا گوشت) در آن به کار می‌رود، بسیار مفید و مقوی است. خرما میوه‌ای انرژی‌زا و سرشار از مواد مورد نیاز بدن است. این میوه‌ی خون‌ساز، تقویت‌کننده‌ی سیستم عصبی و اندام‌های مختلف بدن است و انرژی لازم را برای سوخت و ساز بدن تأمین می‌کند. خوب، با هم برویم سراغ درست کردن این غذای خوش طعم و دل‌انگیز.

چطور درست کنیم؟

اول پیاز را رنده و آب آن را جدا می‌کنیم. سپس آن را با گوشت چرخ کرده و کمی نمک مخلوط می‌کنیم و ورز می‌دهیم. گوشت که خوب با پیاز ترکیب شد، آن را به شکل قلقلی‌های کوچک درمی‌آوریم. بعد، گوشت‌های قلقلی را در تابه با روغن و ادویه تفت می‌دهیم. برنج را، هم می‌توانیم به صورت کته بپزیم و هم می‌توانیم آبکش کنیم؛ این کار کاملاً به سلیقه و ذائقه‌ی شما بستگی دارد. البته پختن برنج به صورت کته برای شما دانش آموزان عزیز آسان‌تر است.

روش پختن برنج کته:

برنج را که از دو ساعت قبل شسته و

خیسانده‌ایم، در قابلمه می‌ریزیم و به اندازه‌ی کافی آب و نمک به آن اضافه می‌کنیم. قابلمه را روی شعله قرار می‌دهیم تا آب درونش جوش بیاید. آب برنج که جوشید و کاملاً تبخیر شد، کمی روغن روی برنج می‌ریزیم و در قابلمه را با یک دم‌کنی می‌گذاریم. ۴۵ دقیقه بعد برنج دم کشیده است.

هم‌زمان با دم کشیدن برنج، هسته‌های خرماها را جدا می‌کنیم و به همراه کره در تابه تفت می‌دهیم تا حدی که پوست خرماها براق شوند.

در آخر، برنج را در ظرف می‌کشیم و گوشت‌های قلقلی و خرما را روی آن می‌گذاریم. برای تزئین این غذا می‌توان از کشمش و پیازداغ هم استفاده کرد. نوش جان!



می‌توانی با پویش رمزیندی
بالا روش درست کردن این
غذای خوش‌مزه را ببینی.

بیشترین انار در کدام مسیر است؟

• طراح و تصویرگر: سام سلماسی

